



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پاتر و ؟

فصل اول - وارث خاندان بلک

نوشته محمد - وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

(قابل توجه خوانندگان عزیز: به علت اینکه محمد جان تیترا داستان و عنوانشو بهم نگفتن و یا گفتن و من خاطر من نیست از فصل بعد عنوان را وارد خواهیم کرد. با تشکر - مدیریت وبلاگ)

همان پسری که در این موقع از سال در اتاقک زیرشیروانی خانه ی شماره ی ۴ پریت در ایو روی تختش خوابیده بود، اینک در خانه ی شماره ی ۱۲ امکان گریموالد، روی تخت دیگری که مربوط به خانواده ی بلک می شد؛ نشسته و به اتفاقاتی که در این ۳ سال فقط این ۳ سال افتاده بود فکر می کرد. او پسری یتیم بود ولی نبودن پدر و مادر واقعی اش او را زیاد ناراحت نمی کرد. (گرچه که هر از گاهی از ته قلب دلش برایشان تنگ می شد.)

چیزی که در این روزها او را تا حد مرگ پیش برده بود حوادثی بود که در این سه سال برایش پیش آمده بود. از دست دادن دو ستش سدریک، مرگ سیریوس و مهمتر از همه مرگ بزرگترین مدیری که هاگوارتز تا به حال به خود دیده بود. حالا که فکرش را می کرد آرزو



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

می کرد که هیچ وقت به هاگوارتز نیامده بود و زیر مشت و لگدهای پسر خاله اش دادلی له می شد. کاش هرگز با سیریوس آشنا نمی شد و نمی فهمید که پدر خوانده ای دارد و هزاران فکر دیگری که از پی هم می گذشتند و او را بیش از پیش متاثر و اندوهگین می کردند.

اینک هری پاتر پسر ۱۷ ساله ی انگلیسی حسابی رشد کرده بود و نسبت به چند سال پیش اصلا قابل مقایسه نبود. موهایش از همیشه بلندتر و نامرتب تر شده بود ولی جای زخم صاعقه مانندش تغییری نکرده بود. او با دستانش شقیقه هایش را گرفته و شدیداً آن را می فشراوند. انگار سرش خیلی درد می کرد ولی این درد به خاطر جای زخمش نبود. از وقتی (او) برگشته بود دیگر جای زخمش درد نمی کرد و احتمالاً به خاطر افکار دردناکی که از ذهنش می گذشت به چنین وضعی دچار شده بود. او در این خانه ی بزرگ تنها نبود. رون بهترین دوستش در این ۶ سال همراه اعضای خانواده اش؛ یعنی خانم و آقای ویزلی، جینی بیل و فرد و جرج ویزلی (که تنها ۲-۳ روز در هفته آنجا بودند). هر میون که تازه یک روز بود که به آنها ملحق شده بود؛ تانکس، مودی و لوپین که خیلی کم به آنجا می آمدند و بالاخره فلور دلاکور که رون و جینی هنوز هم او را با اسم بلغم زیادی صدا می کردند.

هری هنوز در افکارش غوطه ور بود و این بار به بزرگترین استادش می اندیشید. آلبوس دامبلدور مدیر مدرسه علوم و فنون جادوگری هاگوارتز جان خود را فقط و فقط به دلیل اعتمادش به تنفرانگیزترین معلم هاگوارتز یعنی سوروس اسنیپ از دست داد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

حالا با این اتفاق حس انتقام جویی از مرگخواران و به خصوص لرد ولدمورت بیش از پیش در او شعله ور شده بود. او با خود عهد کرده بود که اسنیپ و بلاتریکس را کشته و سپس داربمیرده ولدمورت نیز از این قاعده مستثنی نبود. همان طور که به دامبلدور و مرگ حقیرانه اش فکر می کرد زنگ در به صدا در آمد. هری از جایش پرید و فریاد زد: دامبلدور. اما با گفتن این کلمه رشته ی افکارش از هم گسیست. صدایی از طبقه ی پایین آمد که می گفت "من باز میکنم مامان"

صدا صدای رون بود. هری جستی زد و از پنجره به جایی که زنگ در به صدا در آمده بود نگاه کرد. عجوزه ی پیر و چاقی آن جا ایستاده بود و منتظر بود تا در را برایش باز کنند. هری با یک نگاه او را شناخت. از دفعه ی پیش که او را دیده بود رنگ پریده و چاق تر به نظر میرسید. او بلاتریکس لسترنج یک جانی بالفطره و قاتل پسر عمویش سیریوس بلک بود. نگاهش مانند گذشته سرشار از خشم و نفرت بود. چیزی که الان مهم بود مانع شدن از آمدن او به داخل خانه بود. هری به سرعت از پله ها پایین آمد. چیزی نمانده بود که رون در را باز کند، اما هری بلافاصله چوبدستی اش را در آورد و فریاد زد: "همو کاسینا"

ورد عمل کرده بود دست رون در همان حال که روی دستگیره ی در بود خشک شده بود و دیگر حرکتی نمی کرد.

صدای خانم ویزلی از آشپزخانه به گوش رسید: "رون چی شد؟ کی بود؟" اما به جای رون هری به داخل آشپزخانه دوید و موضوع را به خانم ویزلی اطلاع داد. هر میون و جینی هم که انجا ایستاده بودند با



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

شنیدن نام بلا و این که او الان دم در ایستاده و منتظر است که به داخل بیاید، جیغ کوتاهی کشیدند و خود را سریع به کنار پنجره ی آشپزخانه رساندند. انگار می خواستند بفهمند که آیا او راست می گوید یا نه. ولی وقتی او را دیدند خود را عقب کشیده و به نزد هری و خانم ویزلی برگشتند ولی هیچ کدام از آنها آنجا نبودند خیلی سریع انجا را ترک کردند و به رون هری و خانم ویزلی که در اندیشه ی راهی بود که از این وضعیت خلاص شود پیوستند.

انگار بلا تریکس سروصداهای داخل خانه را شنیده بود و از منتظر ایستادن خسته شده بود، دوباره زنگ در را به صدا در آمد. همین کم بود که با این کار خانم بلک از خواب بیدار شود و دوباره سروصدایش را آغاز کند: "دورگه های کثیف - خائن ها - کثافت ها - دوباره برگشتند، از خانه ی آبا اجدادی من برین بیروووووووون." اما به نظر می رسید که بلا از حرف های او چیزی نفهمیده باشد و فقط صدایش را تشخیص داده باشد. با صدای دخترانه ای که از او بعید بود گفت: اه... زن عموی عزیزم من برگشتم. کریچر... کریچر، این درو باز کن "اما چون انتظار طولانی شد، چوبدستی اش را در آورد و فریاد زد: "آلوهومورا" ولی در باز نشد. دوباره صدایی که فریاد می زد: "آلوهومورا... آلوهومورا..." ترسکوپیت. "به گوش رسید. با گفتن کلمه ی ترسکوپیت در اندکی تکان خورد ولی همچنان بسته ماند. احتمالاً آن، وردی قویتر برای باز کردن درهای قفل شده بود. هری سعی کرد که آن ورد را به خاطرش بسپارد. بلا چندین بار دیگر تلاش کرد ولی موفق به باز کردن در نشد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

"هریک از اعضای محفل ققنوس اقدامات امنیتی برای خانه در نظر گرفته بودند. اورادی که مودی روی در گذاشته بود باعث می شد تا فقط اعضای محفل و هری، هرمیون، رون، جینی و فرد و جرج بتوانند از آن رفت و آمد کنند. گرچه که اعضای محفل و فرد و جرج اکثرا از غیب و ظاهر شدن برای انجام کارهایشان استفاده می کردند."

بلا تریکس که متوجه به نتیجه نرسیدن تلاشش شده بود. با عصبانیت و در حالی که صورتش از خشم به رنگ خون شده بود رویش را برگرداند و ۱۰-۱۵ قدم آن طرف تر با صدای بنگی از نظرها ناپدید شد. هری پس از آنکه سرش را از جا قفلی بیرون آورد گفت: "اف؛ رفتش". همه نفسی به را حتی کشیدند و رون را که هنوز خشک و بی حرکت ایستاده بود بلند کرده و او را روی میز ناهار خوری گذاشتند. و سپس هری به همراه هرمیون و جینی از آشپزخانه بیرون آمد و خانم ویزلی را همراه با پسر خشکیده اش تنها گذاشت آنها هنگامی رد شدن از جلوی پورتره ی مادر سیر یوس سرشان را دزدیدند اما هر طور که بود او آنها را دید و دوباره سرو صدایش در آمد. هری فریاد زد: "خفه شو - عجوزه ی پیر" گرچه دلش نمی خواست به مادر سیر یوس اهانت کند، ولی مجبور بود. به هر حال به کمک هم پرده ی جلوی پورتره را کشیدند و... فریادهای خانم بلک قطع شد. سپس آن هر ۳ نفر از پلکان چوبی خانه ی شماره ی ۱۲ گریموالد با سرعت بالا رفتند. چند دقیقه



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

ای بود که فقط به یکدیگر نگاه می کردند تا اینکه جینی سر صحبت را باز کرد .

- فکر می کنید اون پیر زن برای چی اومده بود اینجا؟

هری گفت : خوب معلومه اومده بود خونه آباو اجدادیش. این طور نیست هرمیون ؟

هرمیون در تأکید حرف هری گفت : " اون فکر می کنه حالا که سیریوس ... منظورم ... خودتون که می دونید کی رو می گم، مرده. " به نظر می رسید او از بردن نام سیریوس جلوی هری امتناع می کند و قصد ناراحت کردن او را ندارد .

خودش صاحب این خونه وارباب کریچره مهربونه ...؟! هرمیون روی کلمه آخرش تأکید کرد .

هری که اصلاً دوست نداشت موضوع انجمن حمایت از جن های خانگی را پیش بکشد ، چیزی نگفت و به فکر فرو رفت . هرمیون و جینی بلند شدند و و هرمیون گفت : خوب هری ما دیگه بریم . هری از فکر بیرون آمد و گفت : " ...! خوب خیلی ممنون که اومدید. "

جینی : " می تونی ... " اما حرفش را ادامه نداد . جینی گفت : " می تونم چی ؟ "

می تونی چند لحظه پیش من بمونی .

-- البته، هری



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هرمیون گفت : خوب من مزاحمتون نمی شم . برگشت و وقتی به کنار در رسید مکثی کرد و پوزخندی زد و از در بیرون رفت. آن لحظه خیلی شبیه پنسی پار کینسون شده بود ولی هری نمی دانست او به چی می خندد .

وقتی به خودش آمد دید که با جینی در اتاق تنهاست . سرش را روی شانه جینی گذاشت و شروع به گریه کرد . درست همان کاری که در سال پنجم چو با او کرده بود .

حالا که نه سیریوس بود و نه دامبلدور . هری به شدت به کسی نیاز داشت که با او درد دل کند و به نظر میرسید که آن شخص جینی باشد . هری گریه می کرد و جینی به آرامی به پشتش می زد . وقتی خوب سبک شد رو به جینی کرد و گفت : جینی تو بهترین دوست من هستی .
جینی گفت : تو هم همین طور . هری .

، و سر هایشان را به هم نزدیک کردند تا .. که ناگهان صدای هق هق گریه ای را شنیدند و سپس صدای قدم هایی که به سرعت از پله ها پائین می رود . به نظر می رسید هرمیون صدای قربان صدقه رفتن آنها را شنیده باشد و از اینکه رون خشک شده در آشپز خانه افتاده بسیار ناراحت است .

بعد از حدود نیم ساعت هری و جینی از اتاق بیرون آمده و برای بدست آوردن دل هرمیون به سمت آشپزخانه حرکت کردند . اما انگار نیازی



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

به دلجوئی نبود. چون هرمیون شادو سرو حال پیش رون نشسته و اندامش را ماساژ می داد. بیل و فلور و آقای ویزلی نیز رسیده بودند. هنگامی که آن دووارد آشپز خانه شدند خانم ویزلی مشغول تعریف کردن ماجرای آمدن بلا تریکس برای آقای ویزلی بود. آقای ویزلی با دیدن هری بلند شد، دستانش را روی شانه های هری گذاشت و با متانتی که در صحبت کردن داشت؛ گفت: آفرین هری، دوباره این هوش تو جون خونواده ی منو نجات داد. هری تو نمیدونی چقدر شبیه پدر و مادرت هستی. اگه یه کم دیر جنیده بود معلوم نبود، چه بلائی سرمون می اومد. به هر حال از همه چیز متشکرم.

هری در جواب فقط لبخند زد و نشست. آقای ویزلی هم با چهره ای عبوث که ترس از حمله ی مرگ خواران در آن موج می زد شروع به صحبت کردن درباره ی مشکلات وزارت خانه و حملات پی در پی مرگ خواران به ماگل هایی که در خیابان رفت و آمد کرد. هری هم که دوباره در افکارش غرق شده بود بعد از دقایقی بطور ناگهانی از جایش بلند شد و گفت: رون - هرمیون بیاین بیرون.

هری مستقیماً به سوی در رفت و از آن جایرون رفت. رون و هرمیون نیز با چهره های متحیر و متعجب به دنبالش رفتند. وقتی هری مطمئن شد کس دیگری صدایش را نمی شنود، گفت: گوش کنید من یه فکری دارم. شاید بتونیم بفهمیم مرگ خدا کجا پنهان شدند.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هرمیون و رون هیچ چیز نگفتند و فقط به چهره هری که سعی می کرد خود را آرام نشان دهد ، نگاه می کردند .

هری گفت : آماده اید

؟هر دوی آنها سری به علامت تائید تکان دادند .

هری مکث کوتاهی کرد و با صدایی تقریباً بلند گفت : کریچر ...



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پاتر و ؟

فصل دوم - وظیفه جنهای خانگی

نوشته محمد - وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

بار دیگر مثل سال پیش دو جن خانگی که یکی خیلی پیر و دیگری اندکی جوان تر بود دست بر گریبان یکدیگر ظاهر شدند .

هری فریاد زد: دابی - کریچر بس کنید . با گفتن این جمله هر دو جن خانگی آرام شدند و به سه نوجوانی که به آنها خیره شده بودند نگرستند .

هری پس از اندکی تأمل گفت : چرا دوباره باهم دعوا می کنید ؟

دابی جواب داد: هری پاتر ... آقا... کریچر پیر هنوز دست از بد گویی در مورد شما بر نداشته است .

کریچر که از بر گشتن به به خانه قدیمی بلک بسیار خوشحال بود زیر لب غر غری کرد و مشغول بر انداز کردن خانه شد . دو باره صدای هری آمد که می گفت : کریچر و تو دابی حالا که اینجائید می خوام یه کاری برام بکنید . دابی به میان حرفش پرید : دابی هر کاری را که هری پاتر از او بخواهد انجام میدهد .

کریچر هم زیر لب چیزی گفت که نارضایتی اش را نشان می داد .

هری حرفش را ادامه داد : ببینید میخوام مثل پارسال که مالفوی رو تعقیب کردید این بار خاله ی اون و هم دستاشو تعقیب کنید تا ببینید کجا پنهان



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

شدند...بدون اینکه کسی شما رو ببینه... " اندکی صبر کرد تا آنها این مطلب را در مغز خود تجزیه و تحلیل کنند و بعد اضافه کرد: مفهوم بود؟!

- بله...هری پاتر...آقا...دابی آماده ی ان کار است.

کریچر با نارضایتی تعظیم کوتاهی کرده زیر لب فحشی داد و هر دو جن در یک چشم به هم زدن ناپدید شدند.هرمیون که تا این لحظه فرصت حرف زدن نیافته بود گفت:چطور.. چطور دوباره جرات کردی اونارو به یه همچین کار خطرناکی واداری؟رون که آرام تر شده بود گفت:اه هرمیون بازم شروع نکن

هری که احساس می کرد بار سنگینی از دوششش بر داشته شده است راهش را به سوی آشپزخانه جایی که همه در انجا بودند تغییر داد هرمیون ورون بعداز او وارد شدند.

در گوشه ای از آشپزخانه ی شلوغ خانه ی قدیمی بلک هری پاتر نشسته و به چهره های دوستانش می نگریست و به آینده شان فکر می کرد و در دل به آنها می خندید.وقتی به فرد و جرج تازه وارد رسید مکثی کرد و با خود گفت: آیا این دو تا هیچ وقت ازدواج می کنند؟و..بالاخره



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

وقتی نوبت به خودش رسید نگاهی زیر چشمی به جینی کرد و بزرگترین لبخند چند ماه اخیر بر لبانش ظاهر گشت.

آن روز عصر خیلی زود گذشت. هری پس از شام رها از افکار دردناکش به همراه رون جینی هرمیون و فرد و جرج مشغول بازی شد. سپس هر یک از آنها به اتاق خود رفته پیجامه هایشان را پوشیده و به رختخواب گرم و نرم خویش پیوستند. به راستی که پس از هاگوارتز و پناهگاه خانه ی سیریوس که حالا مال خود هری بود بهترین جا برای او بود.

هری روی تخت دراز کشیده و به سقف خیره شده بود آرزو می کرد که آن شب به جای رون جینی با او می خوابید. اما پس از اندکی به حماقتش خندید. به سمت رون چرخید او نیز به سقف خیره شده بود. احتمالاً او نیز به چیزی مثل این می آندیشید. رون هم بدون این که متوجه شود هری به او نگاه می کند پوزخندی زد (معلوم شده بود او به چه چیزی فکر می کند)... و پس از اندکی هردو در حالیکه لبخندی را در گوشه ی لبشان انداخته بودند به خواب عمیقی فرو رفتند.

صبح روز بعد جینی و هرمیون با عصبانیت بسیار زیاد بالای سر آن دو ایستاده بودند و مشغول بیدار کردنشان بودند. هری با چشمانی خواب آلود از جایش بلند شد و به جینی که درست بالای سرش ایستاده بود و هرمیون که چند قدم آن طرفتر بالای سر رون ایستاده بود نگاه کرد در حالی که هنوز گیج و منگ به نظر می رسید.

- هی تنبلا.. چرا بیدار نمی شید... معلوم هست دارید چه خوابی می بینید؟! الان نیم ساعته که دریم صداتون می زنیم؟!... یالا... یالا بلند



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

شید...می دونید الان چه کسانی پایین توی آشپزخانه هستند؟!...ما بیرون در منتظریم...اااااااااااااااااااا بلند شید دیگه.

هری و رون با سردر گرمی لباسهایشان را پوشیده و از در بیرون رفتند. دوزوچ دوان دوان خود را به آشپزخانه رساندند. به محض این که وارد آشپزخانه شدند خانم ویزلی با صدایی مغرورانه و همراه با اعتراض (که مخصوص هرمیون بود) گفت: چرا این قدر دیر کردید؟!...این دو تا مخ منو خوردند و سپس به فرد و جرج اشاره کرد. هری دیگر به جواب هرمیون گوش نداد. به افرادی نگاه می کرد که با چهره های خندان به او می نگریستند.

لوپین مودی تانکس که مثل کنه به لوپین چسبیده بود. کیگزیلی شاکلبولت (منشی سال پیش وزیر ماگل ها) و البته خانم و آقای ویزلی که در ۲ صندلی کنار هم نشسته بودند. هری نیز در جواب آنها لبخندی زد و نشست. دیگران هم مشغول صحبت کردن شدند.

پس از صرف صبحانه (نان باگت فرانسوی) که تعداد زیادی از آنان را فلور با خود از فرانسه آورده بود (عسل و مربای تمشک).

جینی رو به خانم ویزلی کرد و گفت: مامان من میخوام برم بازی. هری هرمیون رون و فرد و جرج نیز موافقت کردند و پس از جینی از روی صندلی هایشان بلند شدند. اما هنگامی که هری می خواست از در خارج شود صدایی را شنید که می گفت: هری میشه تو وایسی کارت داریم "هری برگشت و پشت سرش را نگاه کرد. همان طور که حدس زده بود آلستور مودی او را صدا زده بود. بر خلاف همیشه او با دو چشمش به



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری خیره شده بود. هری به طرف میز آمد و هر میون و رون پشت سر او. اما مودی غرغری کرد و گفت: فکر نمی کنم. اسم شما هری باشه. هست؟
- خوب... ولی ما دوستاشیم.

- همین که گفتیم من با هری کار دارم نه با شما.

- ولی فکر می کنم دامبلدور سال پیش گفت که هر چی که به هری ربط داشته باشد به ما هم ربط داره این طور نیست هری.

هری سری به نشانه ی تاکید تکان داد ولی با گفتن نام دامبلدور سکوت دردناکی آشپزخانه را در بر گرفت. بالاخره پس از دقایقی مودی که به چهره های ملتمسانه و البته جدی هر میون و رون نگاه می کرد اجازه داد تا آنها هم حضور داشته باشند. سپس ادامه داد: هری بدون هیچ مقدمه ای می رم سر اصل مطلب ما می خواهیم بدونیم تو دقیقا آن شب چی کار می کردی؟ منظور ما اون شبی که با دامبلدور غیبتون زد!!

من فکر می کنم قبلا جواب این سوال رو به پروفیسور مک گونگال دادم. این طور نیست؟

چرا ولی... ولی تو باید درک کنی که دامبلدور رفته و ما هم دوستای وفادار اویم تو باید همه چیزو به ما بگی.

- متاسفم.. نمیتونم!!!

- خوب حالا که نمی خوای چیزی بگی پس فقط بگو که... بین ما شواهدی به دست آوردیم که ولد.. اسمشو نبر چیزی به نام جاودانه ساز برای خودش ساخته ولی اینکه اونا چندتا هستن چی هستن و کجا پنهان



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

شده اند رو اصلا نمی دونیم. حالا ازت می خوام که بگی آیا اون شب تو ودامبلدور برای این موضوع هاگوارتز رو ترک کردید یا نه. هری که نمی دانست چه بگوید نگاهی به رون و هرمیون انداخت تا شاید کمکی به او بکنند ولی آنها نگاهشان را از نگاه او دزدیدند و به زمین خیره شدند. هری که هول شده بود گفت: آره .. یعنی نه... ببینید من نمی تونم بگم.

مودی چشم غره ایبه هری رفت و گفت: خوب به هر حال اگه نظرت عوض شد ما آماده ایم ولی بدون هر چی بیشتر طولش بدی و لدمورت اگه جاودانه سازی رو درست کرده باشه اونا رو وارد بدنش می کنه و اون وقته کهدیگه کاری از دست ما بر نمی آد. حالا می تونید برید.

هر سه ی آنها از در بیرون رفتند. وقتی هری مطمئن شد که کسی جز آن دو صدایش را نمی نوند، گفت: حالا می گید چه کار کنیم؟

به نظر من که باید بهشون می گفتی ولی من تو کارات دخالتی نمیکنم. ولش کنید بابا .. بیاین بریم بازی کنیم. به نظر می رسید تنها چیزیکه در این روزها برای رون مهم بود وجود هرمیون و بودنش با او بود و همین باعث شده بود که او تقریبا مرگ دامبلدور را فراموش کند.

آن روز تا شب به بازی و خنده سپری شد. حتی هری هم با آن همه مشغله ی ذهنی در مقابل فرد و جرج دوام نیاورد و به جمع آنها پیوست. هری در حالی به خواب رفت که دوباره هزاران فکر جدید به ذهنش هجوم برده بودند.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پاتر و ؟

فصل سوم - بازگشت نزد دورسلی ها

نوشته محمد - وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

- فردا به پناهگاه بر می گردیم... این جا دیگه امن نیست... ممکنه اون پیرزن با دوستاش برگرده... به هر حال آرتور فردا ماشینای وزارت خونه رو میاره بهتره امروز آماده بشین. چون فردا وقت ندارید. خانم ویزلی این را در حالی گفت که سرش را با حوله ای خشک می کرد. دوقلوهای ویزلی طی یکی از آزمایش های خود همه چیز را خیس کرده بودند به طوری که از تمام اسباب و وسایل درون آشپزخانه آب می چکید.

- اینا چین فرد؟! هری این سوال را از جرج پرسید ولی فرد پاسخ داد هری فرد منم. اینا پامورن ضد همون چیزی که مالفوی جلوی رون و جینی ونویل انداخت و اونا چیزی ندیدند اگه اینو داشتند اثر اون از بین رفته بود والان شاید هیچ کدوم از اون اتفاقات نیوفتاده بود. در اون دوره ی زمانی هنوز ما قادر به ساختن اینال نبودیم ولی حالا که تعداد زیادی از اونارو فروختیم به فکر این افتادیم که پامورها رو بسازیم. تا چند رنژ دیگه نامه ی هاگوارتز می رسه وقتی به کوچه ی دیاگون برای خرید وسایلتون اومدید. اینا هم کامل می شن و تو می تونی از اونا استفاده کنی هر چه قدر که دلت بخواد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

-ولی من ..من دیگه به هاگوارتز بر نمی گردم.
-چی گفتی؟!...بر نمی گردی؟!اوه پسر.داری حماقت می کنی. تو که نمی
خواهی بگی هاگوارتز امن ترین جای دنیا نیست؟هری دیگر چیزی نگفت
و به بقیه ی بچه ها ملحق شد.بیشتر وقت بعد از ظهر آنها به جمع وجور
کردن وسایلشان گذشت.موقع شام خبر دیگری هری را شوکه کرد.

-هری بین هفتهی دیگه...ولی فلور حرف او را قطع کرد:بذار من بگم
مادر...!!?

خانم ویزلی چیزی نگفت و فقط او را نگاه کرد.فلور که خیال کرده بود
سکوت خانم ویزلی به منزله ی رضایت است.ادامه داد:هفته ی دیگه
اروسی من و بیله.اری می دونم که میای،تو وقت داری که بیای؟سپس
اندکی مکث کرد تا این که هری حرفی بزند.

-ولی..من نمی تونم یعنی می تونم...من باید روز تولدم خونه ی دروسلی
ها باشم.دامبلدور اینو گفته بود.

دوباره اتاق در سکوت سردی فرو رفت که البته تازگی هم نداشت.هر
وقت نام دامبلدور می آمد همین اتفاق پیش می افتاد.خیلی کوب پس می
تونی بیای؟!ممنونم،اری.سپس دستش را دور گردن بیل انداخت و بر گونه
هایش بوسه ای زد.درست مثل همان بوسه ای که پارسال بر گونه های
هری زده بود.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

صدای آرام جینی از پشت سر هری آمد که می گفت: خجالت داره... قباحت داره... دختره ی نر. هنوز یک هفته مونده داره کاراشو علنی می کنه. واه واه افاده ها طبق طبق

با گفتن این جمله ها که پشت سر هم از دهان جینی خارج می شد. هری -
رون و هرمیون به خنده افتادند.

- چیه رون.. چرا می خندی؟

- هیچی... جینی.. آخ.

معلوم شده بود که جیننی او را نیشگون گرفته است.

- خوب .. پاشید.. پاشید.. فردا باید صبح زود از خواب بلند شید. شب به خیر همگی!

همهی بچه ها بلند شده وبه اتاقشان رفتند.

صبح روز بعد هری زودتر از رون از خواب بیدار شده چمدانی را که جمع کرده بود را برداشت واز پله ها پایین رفت و وارد آشپزخانه شد. خانم ویزلی به محض دیدن او گفت: اه اومدی هری آرتور ماشینای وزارت خونه رو آورده تا باهات به پناهگاه بر گردیم... خوب تا بقیه آماده بشن تو می تونی صبحانتو همین جا بخوری برای بقیه هم لقمه می گیرم تا تو راه بخورند.

- ممنونم، راستی خانم ویزلی من کی می تونم به پریوت درایو بر گردم.
هر وقت که بخوای عزیزم. فردا خوبه. تی تا دو روز می تونی پیشه اونا بمونی بع دشم من و آرتور میایم دنیالت. خوب زود باش، بخور.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری مشغول خوردن شد. پس از ساعتی آن ها کنار اتومبیل های فورد ایستاده بودند و منتظر سوار شدن بودند. بالاخره خانم و آقای ویزلی که داخل خانه رفته بودند قافله مطمئن شوند چیزی جا نمانده است. از در بیرون آمدند و در از پشت سرشان بستند. هری وجینی و بیل با من بیاین. شما سه تا هم با آرتور می این... خوب یا لا راه بیفتید.

ولی من می کوام با بیل باشم .-

-همین که گفتم باید یه مرد پیش هر کدوممون باشه. زود باشین. رون که ناراحتی در چهره اش موج می زد به همراه هرمیون وارد ماشین شد و فلور هم که دقیقا مانند رون بود کنار پنجره نشست. از طرف دیگر جینی با خوشحالی سوار شد و به دنبالش بیل و هری وارد ماشین شدند. هری بلند شده و روی دو زانویش به طرف عقب برگشته و به خانه ی قدیمی بلک می نگریست.

دوباره به شدت به یاد سیریوس افتاد و از ته دل آرزو می کرد الان با سیریوس خدا حافظی می کرد و او هم برایش آرزوی موفقیت می کرد. آنقدر به آن خانه ی رنگ و رو رفته نگاه کرد که بالاخره پس از یک پیچ که به خیابان بزرگی منتهی می شد از نظرها ناپدید شد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

نزدیکی های ساعت ۲ بود که به پناهگاه رسیدند. قار و قورشکم همه و مخصوصا رون درآمده بود. همگی از ۲ ماشین پیاده شده چمدان هایشان را برداشته و به خانه ی جلبک گرفته ی ویزلی ها رفتند. درون خانه نمناک و خاک گرفته شده بود.

- تا شما چمدون هاتونو بذارید.. من هم اینجارو کمی جمع و جور می کنم. و بعدشم ناهارتون آماده است.

هری و رون به سمت اتاقرون به راه افتادند.

- اوه هری من تعجب می کنم چطور پسری به این گلی منظورم بیله عاشق اون دختره ی عجب و وجق و نر و سوسول شده. تمام راهو داشتخاطرات این یکی دوسالو تعریف می کرد و اینکه بیل چطور اونو دوست داره. فکر کنم به بیل یه معجون داده!

- من که فکر نمی کنم... اون خیلی خیلی قشنگه، این طور نیست رون؟

- خوب این نظر توئه... ببین من دارم از گشنگی می میرم بیا بریم پایین باشه؟

هی هری پاشو.. وگرنه نمی تونی بری خونه ی خالت.

- ا ممنونم رون. هری با سرعت لباسش را پوشید و به دنبال رون به طبقه ی پایین رفت. صبحانه ی مختصری را که برایش آماده کرده بودند را خورد و آماده ی رفتن شد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

- خوب من چطوری باید به پریوت درایو برم؟
مگه تو بلد نیستی غیب و ظاهر بشی عزیزم. خانم ویزلی جواب او را داد.
- چرا... ولی من که مدرکمو نگرفتم؟
- خب، از پودر فلو استفاده کن؟
- ولی فکر نم یکنم... بخاری دروسلی ها به شبکه فلور وصل باشه.
- چرا هری... یادت رفته ما به بار این کارو کردیم...؟ این بار آقای ویزلی بود که با صدای خاص خودبه او پاسخ می داد.
- خوب.. باشه ولی من چمدونم یادم رفته وبه طرف پله ها دویدم.
- این کارو به من بسپار... رون این جمله را گفت وبه هرمیون نگاهی انداخت. انگار می خواست خودش را به او نشان دهد. رون چوبدستی اش را بیرون کشید و فریاد زد: آکسیو چمدون هری. صدای ترق و تروق چند چیز پشت سر هم شنیده شد و در نهایت صدای شکستن شیشه ای شنیده شد. بالاخره پس از کلی در دسر چمدان هری در کنارش بود در حالی که مشخص نبود چند تا چیز درون آن خرد و خمیر شده است. هری به کنار بخاری رفت اما آتشی در شومینه نبود. هری چوبدستی اش را بیرون آورد و آتش در ست کرد. سپس اندکی از پودر فلویی را که روی تاقچه گذاشته شده بود را برداشت.

- یه چیز دیگه... من یه چیزو فراموش کردم... اوه نه هدویگ
- چی؟

= من هدویگو تو خونه ی بلک جا گذاشتم... حالا باید چکار کنیم.
- نگران نباش هری... اون می دونه چه جوری راه خودشو پیدا کنه.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پود رعرق کرده در دستش را درون آتش ریخت و فرید زد: خانه ی شماره ی چهار پریوت درایو.

دوباره احساس تهوع آوری به هری دست داد تا این که بالخره فشار از رویش برداشته شد و از شومینه ی آشپزخانه ی دروسلی ها به بیرون پرتاب شد. خاله پتونیا به محض دیدن او جیغی کشید و فریاد زد: ورنون.

عمو ورنون با صورتی نسبت به هر سال لاغرتر سرش را به درون آشپزخانه کرد و گفت: چی شده اووه بازم تو... اومدی خوب منتظرت بودم... اقدامات مناسبی رو برات در نظر گرفتیم. - اولاً باید بدونید که من فردا ۱۷ سالم میشه و میتونم خارج از اوجا منظورم هاگوارتزه جادو انجام بدم یادتون که نرفته. دوما من پس فردا این جارو ترک می کنم. حالا دیگه خود دانی.

هری از ترس دادن خبر مرگ دامبلدور به آنها چمدانش را برداشته و به اتاقش رفت. از موقعی که آنجا را ترک کرده بود. تغییری پیدا نکرده بود ولی گرد و خاک زیادی روی تخت و دیوارهای آنجا گرفته بود. او تمام روز روی تختش دراز کشید و ساعت ۸-۹ شب در حالی به خواب عمیقی فرو رفت که به فردا و این که چه چیزهایی به عنوان هدیه خواهد گرفت فکر می کرد.

صبح روز بعد هنگامی که از خواب بیدار شد کوهی از هدایا را در مقابل خود دید. رئی تختش نشست و عینکش را روی بینی اش صاف کرد و مشغول باز کردن هدایا شد. ابتدا بسته ی بزرگی که روی بقیه ی هدیه ها بود را برداشت و رویش را خواند با خط و کج و کوله ای که هری آن را به خوبی می شناخت نوشته بود: تولدت مبارک هری



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

درون بسته طبق معمول یکی از شیرینی های سفت هاگرید بود. ولی این بار شیرینی هاگرید شور به نظر می رسید. هری فکر کرد که هاگرید به جای شکر در شیرینی نمک ریخته است. ولی بعد یادش آمد که هاگرید نمک استفاده نمی کند. پس در خانه اش نمک وجود ندارد. هری یکی یکی هدایا را باز می کرد > آنها را به کناری می گذاشت. انگار دنبال هدیه ی کسی می گشت. پس از دقایقی بالاخره آن را پیدا کرده روی بسته نوشته بود:

تولدت مبارک هری عزیزم

دوستت دارم. جینی

هری به سرعت آن را باز کرد. داخل بسته انگشتر طلایی بسیار زیبایی قرار داشت. هری طوری که دارد حلقه ی ازدواج به دستش می کند در دست کرد و بسته اش را زیر بالشش پنهان کرد. رون و هرمیون با هم هدیه ای برایش فرستاده بودند.

وقتی کار باز کردن هدایا به پایان رسید. رئی تختش دراز کشید و به انگشتر خیره شد. نمی دانست دفعه ی بعدی که او را می بیند به او چه خواهد گفت. دروسلی ها هم یک اسکناس یک دلاری به او اده بودند. این بزرگترین هدیه ای بود که او تا به حال از آن ها گرفته بود. معلوم بود آنها این کار را از روی ترس انجام داده اند. خاله پتونیا نیز برایش شیرینی نه چندان خوشمزه ای پخته بود که هری هنگام ظهر آن را خورد. بقیه ی روز را هری به بازی کردن با هدایایش گذراند. فردا به دنبالش می آمدند که او را ببرند پس به خواب خوشی فرو رفت.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پاتر و ؟

فصل چهارم - عروسی بلغم

نوشته محمد - وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

- پتونیا ببین کیا اومدن .. این دو تا آدمای عجیب غریب اومدن دنبال اون پسر هری.

- هی تو که هری رو اذیت نکردی. کردی؟ خانم ویزلی این را در حالی گفت که با تهدید به گردن عمو ورنون اشاره می کرد. اون فقط ۲-۳ ساعت باما بود بقیه ی وقتشم تو اتاقش بود.

هری با چمدانش از پله ها پایین آمد و آن را به دست دراز کرده ی آقای ویزلی داد. سپس رو به عمو ورنون کرد و گفت: هرچند که ازتون متنفرم.. ولی باهاتون زندگی کردم و نمیخوام آتفاقی براتون پیش بیاد... پس مواظب خودتون باشید. سپس رو به دادلی کهچند قدم آنطرفتر ایستاده بود کرد و ادامه داد: مخصوصا تو دادلی. سپس پوزخندی از روی استهزا زد و پس از خانم و آقای ویزلی از در بیرون رفت. و برای آخرین بار به آن خانه نگاه کرد.

-اول تو هری

-پناهگاه... دوباره همان احساس همیشگی غیب و ظاهر شدن به او دست داد. چرخش و فشار و سپس سفر به غار به خاطر جاودانه سازی پوچ



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

وبیهوده و سپس مرگ دامبلدور. اما پیزی به یک باره رشته ی افکارش را از هم گسست. او دقیقا در بغل هرمیون ظاهر شده بود. با دیدن او که به طور ناگهانی ظاهر شده بود چینی جیغ کوتاهی کشید و هرمیون که ترس از سر و رویش فرو می ریخت گفت: چی کار می کنی هری؟ هری از بغل او خارج شد و عذر خواهی کرد و بعد از این که اوضاع آرام شد و آقا و خانم ویزلی آمدند، هری از همه ی آنها به خاطر هدیه هایشان تشکر کرد و وقتی نگاهش با نگاه جینی تلاقی کرد. با خوشحالی نگاهی به انگشتر روی دستش انداخت و به جینی چشمکی زد. هری روی یک صندلی خالی نشست و به اطراف نگاهی کرد. همه ی خانه به طور زیبایی تزئین شده بود. هری به کلی فراموش کرده بود که فردا عروسی بیل و فلور است. چیز عجیب دیگری توجه هری را به خود جلب کرد و آن ساعت جادویی خانواده ی ویزلی بود که از ۲ سال پیش همه را روی خطر مرگ نشان می داد. این بار عقربه ی مربوط به بیل روی خطر ازدواج قرار داشت. او دریافت که این کار جینی یا رون است و در دل به آنها خندید و به این اندیشید که آیا فردا تعداد عقربه های این ساعت به عدد ۱۰ می رسد یا نه.

بقیه ی روز آنها به بازی کوییدیچ گذشت.

- آری... ما پروفیسور مک گونگال و چند تا دیگه از پروفیسورای ها گوارتزرت دعوت کردیم. تازه چند تا از دوستای فرانسوی من ام می یان.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

- چه خوش باوره.. فکر می کنه مک گونگال این قدر بیکاره که بیاد عروسیش...هه.

صبح روز بعد هری به سرعت لباس ماگلی اش را پوشید و به طبقه ی پایین رفت. همه چیز برای یک عروسی خوب آماده بود. همه ی افراد حاضر در آنجا لباسهای نویی پوشیده بودند و آماده ی برگزاری عروسی بودند. ۲ نفر که پشت به هری بودند توجهش را جلب کرد. یکی از آنها خانمی چاق بود که لباس سبز زیبایی پوشیده بود هری با یک نگاه او را شناخت او پروفیسور اسپراوت بود. ولی هری شخص بغلی او را شناخت. هری جلو رفت و به پروفیسور اسپراوت سلام کرد.

- سلام هری، من به نمایندگی از پروفیسورای هاگوارتز اومدم. تاهم در عروسی بیل شرکت کنم هم از نیومدن بقیه عذر بخوام. آخه می دونی، اونا خیلی سرشون شلوغه. اول باید مدرسه رو برای سال آینده آماده کنند وهم نامه های بچه ها رو پست کنند. (پس معلوم بود که هاگوارتز امسال هم باز است) فکر کنم نامه ی تو هم تا فردا برسه.

- ولی من .. من دیگه... ولی بقیه ی حرفش درون شعر جینی ورون گم شد: بارون میاد نم نمشت خونه ی بلغم بلغم عروسی داره دنبه خرئسی داره. و دوباره آنرا تکرار کردند.

خانم ویزلی که از صروصدای آنها آسی شده بود فریاد زد: ساگت باشید. او خیلی سعی کرد که صدایش مئدبائه باشد.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

- او هری..ایشون،رامندو آرسیو بیگان هستن کشیش کلیسا وقراره که امروز بیل وفلوررو به عقد هم در بیارن.

هری گفت:سلام آقای بیگان وبه فکر فرو رفت.

((نکنه این همون رالف ب است.ولی تصور این که یک کشیش بتواند جاودانه ساز لرد ولدمورت رایابد برایش دشوار بود پس از فکرش بیرون آمد.

فلور در لباس عروسی بسیار زیباتر از قبل شده بود.او بدون آن هم زیبا بود چه برسد که آن را بپوشد.همه چیز به خوبی پیش رفت.فقط شگر بارون میاد نم نم که پی در پی توسط رون وجینی خوانده می شد اندکی بیل وفلور وخانم ویزلی را ناراحت کرد.پی از مراسم آقای بیگان و پروفسور اسپراوت از آنها خداحافظی کردند.هری باقی روز را به فکر کردن درباره ی این کهبه هاگوارتز برگردد یا نه گذراند.همان طور که پروفسور اسپراوت قول داده بود فردای آنروز نامه های هرمیون هری جینی ورون رسید.هری به اطرافیانش نگاه کرد ودر این که آنرا باز کند یا آنرا باز نکرده پاره کند مردد بود.بالاخره دل به دریا زد وآن را باز کرد.نامه حاوی کتابهای سال هفم بود وروبان سیاهی سمت راست وبالی آن متصل بود.تنها تفاوتی که نامه با سالهای گذشته داشت.تغییر نام آلبوس پرسیوال فردریک دامبلدور به مینروا مک گونگال بود که جلوی نام مسئول یا مدیر نوشته شده بود.

هری تصمیمش را گرفت.او باید به هاگوارتز می رفت.او برای جنگیدن با ولدمورت خیلی جوان بود وباید بیشتر آماده شد.حوالی ساعت ۲۱



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

بعد از ظهر آنها به کوچه ی دیاگون رفتند. آقای ویزلی از قبل پولهای همه را از گرینگاتز گرفته بود. آنها به مغازه ی ردافروشی وارد شدند. ردای هری و رون واقعا برایشان کوتاه شده بود. هری اولین ردای اندازه ی خودش را خرید و ۵ گالئون و ۳ سیکل که بهای آن بود را به او داد و در کنا رهرمیون وجینی منتظر انتخاب کردن ردای رون شد. حدود یک ساعت بعد آنها درحالی که زیر بغلشان پراز کتاب بود وارد مغازه ی فرد و جرج شدند. افراد زیادی درون مغازه بودند. فرد گفت: جرج کار اینارو راه بنداز تا پیام. هری تو با من بیا. فرد هری را به درونهمان اتاق پستی که پشت پرده ای قرار داشت برد.

- هری اینا همون چیزایند که بهت قولشو داه بودم. اما دست. یه چیز دیگه هم داره که شاید به دردت بخوره. هری بدنبال ان جسم نگاهی به اطراف کرد: ولی اون یه جسم نیست هری یه ورده. خیلی باحاله کافی فقط چوبدستیت رو بلند کنی و رو به دسته ی جاروت بگیری. بگی: تروندوشای بعدش میبینی که با چه سرعتی حرکت می کنه. جنی اکه یه کلین سوئیپ باشه. خوب یالا.. ورشون دار دیگه و اگه دست توی جیبت کنی اون وقت من می دونم و تو.

هری از او تشکر کرد و از در بیرون رفت و همراه بقیه که خریدهایشان را کرده بودند از فرد و جرج خداحافظی کردند و به طرف پاتیل درزدار به راه افتادند و از آنجا هم از طریق شبکه ی فلو به پناهگاه برگشتند. چند روز باقی مانده به اول سپتامبر هم به بازی کردن با رون و هرمیون و حینی سپری شد تا اینکه صبح روز بازگشت به هاگوارتز فرا رسید.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هری پاتر و ؟

فصل پنجم - ؟

نوشته محمد - وبلاگ هری پاتر ۲۰۰۰

(قابل توجه خوانندگان عزیز: با عرض عذرخواهی برای این فصل عنوانی در نظر گرفته نشده بود. مدیریت وبلاگ.)

ساعت ۱۰ دقیقه به یازدهه. الان قطار حرکت می کنه... یالا بجونبید. خانم ویزلی این را در حالی گفت که داشت پیراهن رون را صاف می کرد. بالاخره وقتی قطار آخرین سوت خود را کشید. هری که آخرین نفر بود وارد قطار شد. بالاخره وقتی قطار آخرین سوت خود را کشید. هری که آخرین نفر بود وارد قطار شد و قطار حرکت کرد. رون و هرمیون که انگار وظایف ارشدیشان را فراموش کرده بودند، همراه با جینی نویل، لونا و نویل یک کوپه پیدا کردند و در «نشستند. پس از حدود نیم ساعت رون در گوش هرمیون چیزی زمزمه کرد. هرمیون گفت خوب مایه کاری داریم... مارو ببخشید.

هری که می دانست آنها چه کاری دارند در دلش گفت: لاقلمی گذاشتید به هاگوارتز برسید. بعدا... تا خودشو از چشم مادرش دور دیده فرصتو غنیمت شمرد. اف اف.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

در طول راه هیچ کس درباره ی وقایع سال گذشته صحبت نمی کرد. فقط نویل از این که به خاطر جنگ با مرگ خوارها پیش ایی و مادر بزرگش چقدر محبوب شده برای آنان تعریف می کرد. لونا هم که پیش او نشسته بود. هر از گاهی سرش را از روی مجله ی کوئیلری که به دست داشت بیرون می آورد و آن ها را ورنه انداز می کرد درست مانند سال پنجم. چقدر او ونویل به هم می آمدند. پس از مدتی هری بلند شد و گفت: من میرم تو قطار به دوری بزنم. زود میام. می خوام ببینم کیا او مدن باشه. با گفتن جمله ی آخر در را پشت سرش بست و در طول واگن ها به حرکت درآمد. وقتی به کوپه ای رسید که همیشه چو و دوستانش را در آن می دید، اندکی سر جایش ایستاد و سپس خیلی محتاطانه سری به درون کوپه کشید ولی آنها آنجا نبودند. به نظر می رسید چو و دوستانش امسال از رفتن به هاگوارتز ترسیده باشند ولی لحظاتی بعد متوجه شد که دوران تحصیل آنها در هاگوارتز به پایان رسیده است. اما او با وجود جینی اصلا از این موضوع ناراحت نبود و برایش فرقی نمی کرد.

درون کوپه ۴-۵ دختر سال پنجمی یا ششمی نشسته بودند که یکی از آنها در حالی که یک بطری به دست داشت برای دیگران چیزی را توضیح میداد. هری چند لحظه به او نگاه کرد. ولی وقتی فهمید یکی از دختران با چشمانی گرد شده به او نگاه می کند تصمیم گرفت که آنها را ترک کند. هنوز چند قدمی کور نشده بود که احساس کرد توسط بازوانی که دور بازوهای او گره زده شده بود به داخل کوپه کشیده می شود. رومیلدا وین او را به داخل کوپه برده برد و گفت: "دوستان ایشون هری پاتر



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هستند.. دوست صمیمی من... " آنها هم که با دهان هایی باز به هری نگاه می کردند حرف او را تایید کردند. رومیلدا رو به هری کرد و ادامه داد: هری به نظر تشنه میای... بیا از این نوشیدنی گوارا بخور. سپس لیوانی را که روی میز بود را برداشت و به او داد. هری احساس خوبی نسبت به آن نداشت و شک نداشت که حتما آن یکی از معجون های عشق رومیلدا وین است.

- خیلی ممنون... رومیلدا میل ندارم. او می خواست جواب دیگری مبنی بر دوست نبودنش با او را بدهد اما فرصت نشد.

- تو که نمی خواهی دست منو رد کنی، هری... می خواهی... تو تونو می خوری. حالت تهدید کاملا در صدایش مشخص بود.

- گفتم که میل ندارم بیا اینو بگیر.

- با زورم که شده باید بخوری. در یک چشم زدن هری توسط ۴-۵ دختر سال پنجمی محاصره شد. آنها دست و پای او را محکم گرفتند و منتظر ایستادند.

- هری.. برای آخرین بار می گم اینو می خوری یا به زور متوسل بشم.

- هر طور که دوست داری.

رومیلدا دهان هری را به زور باز کرد ولی در همان لحظه که می خواست آن معجون را به دهان او بریزد. صدایی از چند قدم آنورتر آمد که می گفت: اینجا چه خبره... هری این جا چه کار می کنی؟

- هی.. منو از دست اینا نجات بده هر میون.

- اه... ولش کنید. برید اون ور.



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

هرمیون پس از این که هری را از دست آنان نجات داد. در حالی که به سوی رون می رفتند پرسید: راستشو بگو هری اونجا چی کار می کردی؟ واقعا مشکل بود که متوجه شد او می خندد یا عصبانی است.

-اگه به جینی نگفتم چی کار می کردی؟

- من.. من داشتم رد می شدم که دیدم اون داره منو به داخل کوپه می کشه...هی رون تو که اونکارو نمی کنی.

- خوب شاید نگفتمولی اگه یه بت=ار دیگه تکرار شد...اما هرمیون حرفش را قطع کرد و گفت: بس کن..رون..اون که منظوری نداشته...بهره هرچه زودتر آماده بشیم تا چند دقیقه ی دیگه به هاگوارتز می رسیم...بجونبید. و سپس بر سرعتش افزود. ربع ساعت بعد آنها در حالی که چمدان هایشان را می کشیدند از قطار خارج شدند. هری در راهی که به اسب های بالدار منتهی می شد، خواهران پاتیل را که انتظار می رفت این سال به مدرسه نیابند را دید. وقتی به نزدیکی درشکه ها رسیدند. هرمیون که برای دومین بار بود که آنها را می دید اندکی به طور مرموزی به آنها خیره شد و پس از هری و لونا و نوویل وارد یکی از درشکه ها شد. هری سر تا سر سرسرای بزرگ را از زیر نظر گذراند. تعداد دانش آموزان به نصف تعداد واقعی اش رسیده بود. روی میز گریفندور جای برادران کریوی و چند نفر دیگر خالی بود ولی احتمالا تا دقایقی دیگر آنجاها هم پر می شد.

پروفسور با کلاه سبز رنگ همیشگی اش وارد سرسرا شد در حالی که کلاه گروه بندب ولیست اسامی را با خود حمل می کرد. معلوم شده بود که



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

مک گونگال او را به عنوان مدیر مدرسه نتخاب کرده است. او کلاه را روی میز قرار داد و سرفه ای دقیقا مثل آنچه معلم درس دفاع در برابر جادوی سیاه دو سال پیش انجام می داد کرد. ولی در همین حین کلاه گروه بندی شروع به صحبت کرد:

- سال گذشته به همه ی شما اعلام کردم که اتحاد و دوستی خود را حفظ کنید و از ایجاد رخنه در میان خودتان دوری بجوید. من یکبار طعم تلخ جدایی و از هم گسستگی را چشیده بودم تا این که سال گذشته آن اتفاق افتاد. سالها پیش هنگامی که هلگا هافل پاف - راونا ریونکلاو - گودریک گریفندور و سالازار اسلاوترین بنیانگذاران این مدرسه به اینجا آمدند. دوستی و رفاقت در بینشان موج می زد. همه چیز به خوبی پیش می رفت تا این که روزی اسلاوترین اعلام کرد که من به کسانی درس خواهم داد که از خانواده ی جادوگران باشند و در اصطلاح خونشان پاک باشد و اصیل زاده باشند. گریفندور آنهایی را که از بقیه شجاع تر و جسورتر بودند برگزید. هافل پاف آنهایی را که قلبی صاف و بی آرایش داشتند را انتخاب کرد و ریونکلاو زبر و زرنگ تر ها را برگزید. چند سالی به همین کنوال گذشت و ۴ دوست با خوبی و خوشی در گوشه ای از قلعه به درس دادن به افراد برگزیده شان می پرداختند تا این که روزی اسلاوترین قلعه و دوستانش را وداع گفت و بین آنها جدایی افتاد. و حال سال پیش با وجود تمام هشدارهایی که به شما داده بودم. اتحادتان از بین رفت و باعث شد که مدیر لایق مدرسه توسط فردی از خودمان از بین برود. "هری به صورت مک گونگال نگاه کرد که تلاش می کرد آرام به نظر برسد ولی



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

نارظایتی از کلاه کاملاً در چهره اش هویدا بود. او اصلاً نمی خواست که کلاه در مورد آن چیزی بگوید. هری به گوشه ی دیگری از تالار جایی که تازه وارد ها و سال اولی های امسال ایستاده بودند نگاهی انداخت. آنها هاج و واج به دنبال منبع صدا می گشتند و از این هکه عظمت و جلال به وجد آمده بودند و ترس کانلاً در جره شان نمایان بود.

- "به هر حال من بار دیگر هشدارم را به شما خواهم داد که همیشه متحد باشید و اتحاد خود را از بین نبرید. دوستان و دشمنانتان را بشناسید و به هر کس اعتماد نکنید. ببینید چه کسی کنار دست شما نشسته و شما با چه کسی نشست و برخاست دارید." با گفتن این جمله همه ی افراد روی تمام میزها به کنار دستی هایش نگاهی کرد. هری هم به رون و هرمیون که ر دو طرفش نشسته بودند نگاهی کرد و به آنها لبخند زد. هری به آنها اعتماد کامل داشت.

پروفسور اسپراوت شروع به خواندن اسامی کرد. صدایش کاملاً می لرزید و اصلاً تسلط مک گونگال را برای اینکار نداشت و این نشان از بی تجربگی او در امر معاونت می داد. پس از این که شریلا پدوس در گروه اسلایترین جای گرفت، پروفسور اسپراوت کاغذ پوستی لیست اسامی را لوله کرد. کلاه گروه بندی را برداشته و از در بیرئن رفت. پروفسور مک گونگال که هنوز صندلی دامبلدور را برای نشستن انتخاب نکرده بود و سر جای همیشگی اش می نشست از جایش بلند شد و آماده ی اولین سخنرانی اش به عنوان مدیر مدرسه شد. روی صندلی دامبلدور پارچه ی سفیدی انداخته شده بود که روی آن کلمه ی هاگوارتز با حروف طلایی حک شده بود و زیر آن نام ۴



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

گروه هاگوارتز همراه با نمادهایشان که همان شیر کلاغ مار و سمور بود با حروف کوچک نوشته شده بود.

پروفسور مگ گونگال گلویش را صاف کرد. به یک سال تحصیلی جدید در هاگوارتز خوش آمدید. همه ی شما از جزئیات اتفاقات سال گذشته آگاهید و من نیازی نمی بینم که بیشتر دربارش تئضح بدم. من از طرف وزارت سحر و جادو به عنوان مدیر و جانشین پروفسور دامبلدور انتخاب شدم. همان طور که همتون متوجه شدید پروفسور اسپراوت به عنوان معاون انتخاب شده اند. (پروفسور اسپراوت که تازه وارد تالار شده بود تعظیم کوتاهی کرد) امیدوارم نهایت همکاری رو با ایشون و همه ی معلم های دیگر مدرسه داشته باشین. و چند نکته ی دیگه... و چند نکته ی دیگه اول اینکه جناب آقای موریو کاگین امسال استاد درس دفع در برابر جادوی سیاه هستند. به نظر می رسد هیچ کس متوجه حضور او نشده بود. چون او حتی از پروفسور فلیت ویک هم کوتاه تر بود. اور وی سندلی اش نشست و تعظیمی کرد و سپس از روی سندلی پایین آمد و نشست.

- دو ما.. استاد درس تغییر شکل هنوز خود من هستیم... چون ما هنوز نتونستیم کسی رو برای این درس پیدا کنیم و به نظر می رسه تا آخر سال هم نتونیم کاری بکنیم. سو ما.. آقای فیلچ سرایدار مدرسه از همه ی شما انتظار همکاری داره.. پر سه زدن دانش آموزان سال های پایین تر در راهرو ها بعد از ساعت معین اکیدا ممنوعه و هر کسی مقررات رو نقض کنه مشمول مجازات های سختی میشه و از امتیاز گروهش کم میشه و در آخر هم رفتن به جنگل ممنوعه رو کاملا از ذهنتون بیرون کنید و هر کسی سر خود وارد



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

جنگل بشه بی برو برگرد اخراج میشه. در ضمن مراسم بزرگداشتی هرماه کنار آرامگاه پروفیسور دامبلدور برای ایشون برگزار میشه. خوب حالا می تونید از خودتون پذیرایی کنید. هری یک لحظه فکر کرد او کلمات حقه احمق و نیشگون را بر زبان می آورد ولی با صدای قاشق چنگالهایی که به بشقاب می خورد از این فکر مضحک و خنده دار بیرون آمد. پس از صرف دسر همه ی دانش آموزان بلند شده و به خوابگاه هایشان رفتند. هری و جینی خیلی زود به خوابگاه رسیدند ولی کلمه ی رمز را فقط رون و هرمیون می دانستند و هنگامی که رون باشکم باد کرده در حالی که دستش را دور گردن هرمیون انداخته بود آمد، همه با چهره های غضبناک دم در ایستاده بودند و هری یک کلمه ای را بر زبان می آوردند تا شاید در باز شود ولی بانوی چاق در جواب کلمه رمزهای قلبی باخوشرویی می گفت: نه.. نه..

هرمیون خود را از دست رون رها ساخت و به جلوی پورتره ی بانوی چاق آمد و گفت: تخم مرغ گندیده. بانوی چاق هم در جواب گفت: درست هوو و خوب اینو از همون اول می گفتمی. سپس چرخید و گریفندوری ها وارد سالن عمومی شدند.

- هی شما کجا بودید... چرا شکمت باد کرده رون؟ هری این سوال را از رون و هرمیون در حال که از حفره بالا می رفت پرسید.

- هیچی فقط رون زیادی غذا خورده...؟ هری برای اولین بار در طول این چند روز احساس کرد که هرمیون راست می گوید. خوابگاه ۵ نفری هری - رون - نویل - دین - سیموس دست نخورده باقی مانده بود. هری



www.harrypotter2000.mihanblog.com *** www.harrypotter2000.blogfa.com

هری پاتر و ؟

چمدانش را گوشه ای گذاشت. پیجامه اش را از داخل آندراورد و آنرا پوشید و سپس روی تختش دراز کشید. سیموس هم درحالی که پوسترهای تیم فوتبال محبوبش را روی کمدش می چسباند خاطرات تابستانش را برای دین رون که حالا شکمش فرو رفته بود تعریف می کرد و نویل هم زیر تختش دنبال ترور می گشت. نزدیکی های ساعت ۱۰ هری درحالی که به کلاس های فردایش فکر می کرد به خواب عمیقی فرو رفت.